

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم وېر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Literary-Cultural

ادبی - فرهنگی

دپلوم انجنیر خلیل الله معروفی

برلین - سوم آگست ۲۰۱۵

یادداشت:

آنچه زیر عنوان "بوسه و پرستش" از نظر خواننده ارجمند "افغانستان آزاد - آزاد افغانستان" میگذرد، اصلاً به تاریخ ۸ جون ۲۰۱۵؛ یعنی حدوداً دو ماه پیش تخت، نقش صفحه کمپیوتر گشته، مگر ندانم که چه سان از خاطر این سر هزار سودا، بدر رفته بود. اینک که آن را امروز سوم آگست کشف و بلکه دوباره کشف کردم، سر و صورت و لین و دینش را درست کرده، تقدیم خواننده گرامی پورتال میکنم؛ که امید است مقبول افتد!!!

اگر در ترکیب اشعار تداول عام شعر و شاعری و شاعران قدیم و جدید رعایت نشده است، معذورم بدارند، چون ازین کارهای کج و معوج و سرچپه را در نوشته هایم، من و تن و تن و خروار خروار سراغ خواهند کرد:

بوسه و پرستش

وقتی مقاله "غمکده غربت - طومار بوسه" را که متضمن قسمتهای منظوم و منثور بود، در صفحه ۲۸ می ۲۰۱۵ پورتال "افغانستان آزاد - آزاد افغانستان" منتشر ساختم، متوجه گشتم که ردیف در "طومار بوسه"، "ببوسم" آمده است؛ دلم خون شد، که جایگاه وطن آن قدر والای و شامخ و فلکسای است، که تنها بوسه های خشک و خالی و آن هم از راه دور، هرگز اعماق این دل نالان و خاطر افسرده و پریشان را تسکین داده نمیتواند. در پی آن گشتم، تا مقوله ای بیابم، بالاتر از "بوسه و بوسیدن" و بلکه بالاتر از آنچه در قاموس مقولات وصف و مدح و ثناء وجود دارد. من این مقوله را در وجود "پرستش" یافتم، به معنای واقعی آن؛ و آن کاری ست، که انسان به مقدسترین مقام و معبود خود انجام میدهد.

ازین رو منظومه دیگری را سر دست گرفتم؛ منظومه ای که مخلوط و به اصطلاح معروف کابلی "گد و ود" است، قسمتی از آن "نظم" است و قسمتهای مطول بعدی "مثنوی"، که سرانجام باز به "نظم" آمده و به آخر میرسد.

روزی قرار شد که جهت اشتراک در مراسم فاتحه‌ یکی از دوستان به شهر همبورگ بروم و بعد از ادای دین، زود برگردم. جرّه بودم و فارغ از کش و کوک و بار و بارکشی و تحمل تیل و تنبه؛ حیف دانستم که مدت سه چار ساعته رفت و آمد و نشستن در سینه‌های مسترح ریل تیزرفتار^۱ المان را بیهوده بگذرانم. قلم برداشته و بر کاغذپاره‌هایی که در ترق و ترق جیم

^۱ - "تیزرفتار" ترکیب زیبایی وصفی در افغانستان است، که به جای "سریع السیر" عربی به کار میرود؛ چنان که "موتور تیزرفتار" گویند، که به انگلیسی Motor Car نامیده میشود و در آلمانی Personenwagen یعنی "موتور سواری" و با ترجمه باللفظ "موتور شخصی" میشود. بعدها - چنانچه در ذات کلمات نهفته است، که تغییر هیئت و مدلول میدهند - "موتور تیزرفتار" را با حذف قسمت اول و در شکل "تیزرفتار" استعمال کردند، که کاملاً سر زبانها افتاد و عام شد؛ در حدی که وقتی "تیزرفتار" گوئیم، "موتور تیزرفتار" را تداعی میکند، و کلمه "تیزرفتار" را هیئت اسمی میدهد.

اما صفت ترکیبی بی حد و اندازه رسای "تیزرفتار" را میتوان غیر از "موتور" نیز به هر "مركب" دیگری نیز استعمال کرد و مثلاً "شتر تیزرفتار" گفت، که در لسان عربی "جمازه" گویند. در فارسی ایران "تیزرفتار" را "خودرو" گویند، که ترکیب ناتوان و مریض است، خصوصاً که حرف "ر" را در آن به لهجه معمول ایرانی؛ یعنی با "ضمه" اداء میکنند. و این طرز تلفظ "خودرو" را مخفف "خودروی" میدانند؛ یعنی آنچه خود بروید و بدون پرورش دست انسان بروید. اگر ایرانیان ترکیب "خودرو" را با فتحه حرف "ر" تلفظ میکردند، نقیصه را تا حدی ترمیم میکرد، چون "خودرو" (به فتح راء) مخفف "خودرونده" است و میتواند ترجمه باللفظ و تحت اللفظ از "اتوموبیل" فرنگی گردد؛ اما برادران ایرانی ما چنین نمیکند، و با طرز و شیوه فونتیکی که در کار میبندند، زبان خود را آکنده از انحرافات و ابتذالات ساخته اند.

"مركب" (بر وزن مقطع و مرهم و منفذ و مجمع) در ذات خود اسم مکان از مصدر ثلاثی مجرد "رُكِب" است و "رُكوب" در معنای "سوار شدن"، که اسم فاعل آن "راكب" میشود و جمع عربی آن "راكبين" و "رُكَّاب" است؛ و کلمه "رُكَّاب" نیز از همین مصدر برخاسته است. در افغانستان بعضاً جمع عربی "راكبين" را به جای "سواریه" استعمال میکنند. چون "راكبين" جمع کلمه مذکر "راكب" است و شامل "راكبه ها" یعنی "زنان" نمیشود، پس کلمه "راكبين" چه در لسان عربی و چه در زبان خود ما - "دری" - کلاً "ناشامل" است. ناگفته نماند، که "مركب" را در تداول غلط، به معنای "خر" استعمال میکنند، اما کلمه "مركب" عام است و منطقاً نمیتواند تنها به "خر" یا "اسپ" یا "شتر" اطلاق گردد.

سعدی شیرازی فرمود:

ای که بر مرکب تازنده سواری، هُش دار
که خر بارکش سوخته، در آب و گل است

این شعر وقتی سروده شده است، که از "موتور" و "ریل" و "طیاره" خبری نبوده است و شاعر در واقع "مركب" را در مصراع اول برای "اسپ" استعمال کرده است. البته به جای "تیزرفتار" میتوان ترکیبات "تیزتگ" و "راهوار" و "تازنده" و حتی "تازی" و امثالهم را نیز به کار برد - و "تازی" خود معنای "تازنده" را دارد.

"هُش دار" درینجا که مخفف "هوش دار" و امر به "هوش داشتن" است، باید همین قسم "جدا ازهم" نوشته شود، چون پیوسته بهم نوشتن آن و به شکل "هشدار" معنای کاملاً دیگری را میدهد. در اشعار مندرجه گوگل - تا جایی که به شعرای ایرانی ارتباط دارد - که به دست ایرانیان اداره و ارائه میکردند، این کلمه را در هیئت "پیوسته بهم" و "هشدار" آورده اند، که غلط است!!! اما ایرانیان متصدی این کار در بند دستور زبان و لغتشناسی و حتی املاء نیستند و نه در قید آبرومند نشر کردن اشعار. کلمه "هشدار" که مخفف "هوشدار" است، یک ترکیب اسمی ست و معنای دیگری را افاده میکند، که در شعر فوق حضرت سعدی خوانائی ندارد و حتی جبروت سعدی بزرگوار را هم به زمین میزند!!!

در متن بالا این ترکیب رسا برای ریل سریع السیر و درجه یک المان، که ICE یا Intercity-Express مخففاً ICE یاد میشود، استعمال گردیده است.

یافت میشد، قسمتهائی از چنین شعر مخلوط و درهم و برهم را یادداشت کردم، تا در موقع فراغت و وقتی، که فرصت سرخاریدن میسر باشد، قسمتهای دیگری را بر آن بیفزایم. ابیاتی با ردیف "ببوسم" آمده رفت و بعد به طرف ردیف "پرستم" خرامید و سپس شیرغلّتی عمیق به طرف مثنوی و به دوبیتیهای مشهور کابلی زد، که تیمناً خود را وارد میدان ساخته بودند، تا که باز به ردیف "پرستم" رسید و همدرانجا انجامید. پس این شعر به اقتفاء از قصیده "طومار بوسه" با بیت شبیه مطلع "وطن ای دشت و دامانت ببوسم قدمگاه غزالانت ببوسم" سر میشود، که آخرش به خودم هم معلوم نیست.

چنان که خواننده عزیز متوجه خواهد گردید، بعضی کلمات به شکل عامیانه کابلجان آورده شده است؛ هم در لفظ و هم در تلفظ:

بوسم و پرستم

بهاران و زمستانت ببوسم	خزان و برگریزانت ببوسم
شقایقهای خندانت ببوسم	گل و خار مغیلانت ببوسم
نسیم صبحگاهانت ببوسم	غریو مست طوفانت ببوسم
درخت کاج و سرو و هم صنوبر	چنار و بید لرزانت ببوسم
ضمیر تیره شبهای تارت	صفای مهر رُخشانت ببوسم
شب و روز و سپید و هم سیاهت	تلاش سود و نقصانت ببوسم
رَوم از کوه و دره، سوی بُستان	وساوسهای مرغانت ببوسم
صدای بلبل و صلصل بلند است	سُرودِ عندلیبانت ببوسم
سرودِ عندلیبانت چه باشد؟؟؟	پر مرغ نواخوانت ببوسم
رَوم از بوسه، تا "معراج بوسه"	ببوسم، باز بوسم، تا پرستم
نه تنها باغ و بُستانت پرستم	بیابان در بیابانت پرستم
وطن! آغاز و پایانت پرستم	زمین تا چرخ گردانت پرستم
وطن! ای گردِ دامانت پرستم	قدمگاه غزالانت پرستم
زمستان و بهارانت پرستم	هوای صاف نیسانت پرستم
صریر برف و بارانت پرستم	و هم خورشید تابانت پرستم
صفیر باد پروانت پرستم	نوای نای چوپانت پرستم
نه من کفر و نه ایمانت پرستم	همه پیدا و پنهانت پرستم
قریب و دور دورانت پرستم	دوا و درد و درمانت پرستم

غم و دوران شادانت پرستم زمان وصل و هجرانت پرستم

...

کنم این چامه را خانه تکانی	که در تغییر بینم زندگانی
ز کابل قصه ها دارم به خروار	بود کابل به دل، هر دم پدیدار
بگویم قصه های پار و پیرار	کزان رستن نماید سخت دُشوار
قلم بی بند و باری میکند سر	بیا بشنو دمی! جان برادر
قلم دیوانگی بسیار دارد	نه یکباره، که بار و بار دارد
قلم دیوانگیها کی کند بس	گاهی گوید مزار و گه بنارس
پگا از کابل زیبا بگوید	مسا گردیز و پکتیا بگوید
ز کاپیسا چه گویم یا که پروان	درخشانست و سرتا پا درخشان
بگوید بلخ بامی، آن گزین شهر	که مانندش ندیده مادر دهر
هراتش مایه صد انبساط است	جلال آباد خود جای نشاط است
بدخشان، بامیان و کافرستان	همی بینی بسی مانند بُستان
ز پکتیکا چه گویم یا ز خدران	که باشد در مثل رشک گلستان
جنوبی یکسره جنگلنواز است	فرازست و نشیب است و فراز است
ز بُست و قندهار و هیرمندت	چه دانم از فروغ و چون و چنندت
به غزنه، آن شکوه جاودانه	بیابی فرّ تاریخ و زمانه
دم شمشیرِ غریان کُند گردد	صریرِ خامه امّا، تُند گردد
بیا بشنو سرود آن شبان را	ندارد جز زمین و آسمان را
«دل من بوده شیشه گشته خیره	به مثل گل به میدانِ جزیره»
«دلم از بی تمیزی وند وند اس	قروت وردکی همنرخ قند اس»
«ده ای دشت کلان غوغا کنم یار	ثُره از بوی گل پیدا کنم یار
تو خو از بوی گل پیدا نمیشی	جوانی ره به غم سودا کنم یار»
«جوانی هم بهاری بود و بگذشت	به ما یک اعتباری بود و بگذشت»
«شبی از سوز دل گفتم قلم را	بیا تحریر کن غمای دلم را
قلم گفتا که ای بیچاره عاشق	نداری طاقت این کوه غم را»
«سر دریای کابل جوهره مائی	مره گُشته غم روز جدائی
هر آن کس که جدائی رَه بنا کرد	بسوزه مثل ماهی در کرائی»
«درین دشت کلان نی میزنم، نی	شُتر گم کرده ام، پی میزنم پی»

«نواى دردمندان آتشين باد
 كند مرغان بى آزار را صيد
 نصيب دشمنان گردد هلاهل
 الهى دشمنى گم كن ز گردون!
 «سر كوه بلند زردك نموشه
 ازين دنيا چه بيزارم خدايا
 شب و روزم به خواري ميكنم طى
 زمينم سخت گشته، آسمان دور
 «مه قربان سر دروازه ميشم
 صدايت ميشوم از دور و نزديك
 «سر ديوال بى پرچار تا كى؟
 «سر كوه بلند ديدم پرى را
 به كابلجان چطور جنگ و جدال اس
 برادر تشنه خون برادر
 به كابلجان چرا جنگ و جدال اس
 ندارم طاقت اين بيقرارى
 كنيزك داد و فرياد از سرش زد
 به كابل گر بدانى دولتين اس
 يكي گويد تياق و ديگرش تى
 دوبيتتيا فراوان شد گل من
 ندانم چند گويم زين سخنها
 شوم زى كوهسار و رودبارش
 شمار كوههايت چون ستاره
 كسى احصاى انجم را نكرده
 حساب كوكب گردون كه داند؟
 شمار كوه تو از حد فزون است
 روم پس زى حديث يار و دلدار
 ز بوسنده روم، سوى پرستار

^۲ - اين دو بيت زيبا و يگانه از يك غزل شاعر دلسوخته، الحاج خليل الله ناظم باختري ست، كه زيب و زينت صفحات پورتال "افغانستان آزاد - آزاد افغانستان" گرديده است.

ببوسم تا پرستم، سیم رخسار	پرستم، هم ببوسم یار و دَیّار
ز بوسیدن روم سویی پرستش	که این کارم ندارد جای پُرش
بَرَمِ شعرم سویی نظم "پرستم"	پرستم تا پرستم تا پرستم
نسیم سرد پِغمانت پرستم	شمالِ گَرم لَغمانت پرستم
انار تاشوقِـور غانت پرستم	نمودِ توتِ خنجانت پرستم
وطنِ شمشیر مردانت پرستم	خرامِ خشم طوفانت پرستم
وطن! مهر درخشانت پرستم	وطن! ماه زرافشانت پرستم
سپهرِ چرخِ گردانت پرستم	ستیغِ کوهسارانت پرستم
ز سر تا قلب و پایانت پرستم	وطن! هم این و هم آنت پرستم

ببین حال "خلیل" ما که چونست
که من سر تا به دامانت پرستم

تذکر:

در اشعار مندرج این چکامه، ابیاتی که به رنگ "آبی" نوشته شده همه از "خلیل معروفی" ست و متباقی ابیات، که به رنگهای مختلف دیگر آمده اند، از جمله دوبیتیهای مشهور مردم کابل است و دو بیت نشانی شده و نشان داده شده در پاورقی، هم از جناب "الحاج خلیل الله ناظم باختری".

(خلیل معروفی – برلین، دوم آگست ۲۰۱۵)